

از زمانه‌ای که جوان بود...
(داستان برپا کردن سازمان انتشارات «طُرفه» در سال ۱۳۴۳)



فکر می‌کنم هیچ چیز برایم زیاتر از این نمی‌توانست باشد که در نخستین فصل سال ۱۳۴۰، در نیمه راه ۱۹ سالگی، از دبیرستان مروی تهران دیپلم ریاضی گرفته و در مهرماه همان سال، با پذیرفته شدن در کنکور دانشگاه، سر کلاس‌های رشته زبان و ادبیات انگلیسی نشسته باشم.

رشته ریاضی دبیرستان مروی را گذرانده بودم چرا که رشته ادبی چیزی نبود جز حفظ کردن مقدار زیادی خزعات به نام متون کهن ادبی، سالشمار تولدها و جنگ‌ها و مرگ‌هایی که تاریخ خوانده می‌شد، و متون بی‌عمق و گاه احمقانه فلسفه. حوصله هیچ کدام این‌ها را نداشتم. تازه، به تشویق دوستم بهرام بیضائی، که ۴ سالی از من مسن‌تر بود و چندین سال را در یک دبیرستان (ابومسلم خراسانی، در امیریه) با هم اما در دو کلاس مختلف گذرانده بودیم، و در آن روزها در رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات تحصیل می‌کرد، از شعر کهن بریده و به شعر نو پناه برده بودم. از میان شاعران آن دوران بیش از همه از شعر احمد شاملو خوشم می‌آمد. دلنگ و دلنگ وزن نظم کهن و تکرار بی‌کارکرد قافیه‌ها حالم را بهم می‌زد. همان حرف و همان کلیشه، همان سوز و گدازها و همان عارف‌نمائی‌های نخ‌نما و پوسیده‌ای که دوازده سیزده قرن بود که کشف شده، به اوج رسیده و حسیض ذلت را پوئیده بودند. دلم در جستجوی هوائی تازه بود و آن را در «هوای تازه»ی احمد شاملو یافته بودم.

در کلاس درس دانشکده ادبیات ابتدا با دو نفر آشنا شدم. یکی مهرداد صمدی بود که در آن زمان ۲۳ سال داشت؛ از بورس شرکت نفت استفاده کرده و به انگلستان رفته بود، در آنجا دچار مشکلات روحی و دپرسیون شده و با تخت روان به ایران برش گردانده بودند. قیافه‌اش به ایرانی‌ها نمی‌خورد و زبان انگلیسی را از معلم‌های انگلیسی زبانمان هم انگلیسی‌مآبانه‌تر حرف می‌زد. سیگار از لیش نمی‌افتاد و دوست داشت که شعرهای تی. اس. الیوت را با صدای بلند بخواند. از سال‌های دور، خلاصه هر کتابی را که خوانده بود در دفترچه‌های صد برگی به خطی خوش نوشته بود و جمعاً چهار پنج جلد کتابچه را سیاه کرده بود. زن هم داشت. جمیله، شاگرد رشته زبان فرانسه دانشکده خودمان.

همشاگردی دیگرم نادر ابراهیمی نام داشت که شش سال از من بزرگتر بود؛ ۲۵ ساله، لاغر و ترکه‌ای و بلند. او چهار پنج سالی را در رشته زبان انگلیسی درجا زده و دکتر صورتگر به او گفته بود که اگر آن سال هم قبول نشود از دانشکده اخراجش خواهد کرد. نادر را هم بهرام بیضائی با من آشنا کرد. آنها در سال آخر دبیرستان، در دارالفنون، با هم همشاگردی بودند. آن سال دارالفنون چهره‌های دیگری را هم داشت؛ مثل عباس پهلوان، داریوش آشوری و محمدعلی سپانلو.

دوستی من و نادر ابراهیمی به سرعت جوش خورد و علاوه بر روزهای دانشکده، عصرها را هم در میکده‌ها و یا خانه یکدیگر می‌گذراندیم. به زودی دریافتیم که نادر علاوه بر کوهنوردی از چهره‌های شاخص حزب پان ایرانیست هم هست، به رهبری داریوش فروهر. فروهر هنوز با پروانه اسکندری ازدواج نکرده بود. پروانه هم در آن روزها دانشجو بود و من چند بار او را همراه با نادر ابراهیمی دیده بودم.

برای من ۱۹ ساله، سال ۱۳۴۰ هنوز معنای سیاسی خاصی نداشت. هشت سال پیش از آن (در ۱۱ سالگی‌ام) حادثه سیاسی بزرگی رخ داده بود که آن روزها در دانشگاه «کودتای ۲۸ مرداد» نام گرفته بود. در طی آن هشت ساله، نسلی بار آمده در بوته سیاست، جای خود را به نسلی داده بود که چندان فرصتی برای سیاسی بار آمدن پیدا نکرده بود. سال‌های مرثیه‌سرای اخوان ثالث و زمستان‌نمائی‌های او برای نسل من چندان معنای روشنی نداشت. در نیمه راه جوانی نسل من مصدق سقوط کرده بود و شاهی به تخت شاهی برگشته بود، عکس‌های تیرباران افسران توده‌ای و محاکمه دکتر مصدق و چهره ریشوی دکتر فاطمی همه به نسل پیش از ما تعلق داشتند.

بدینسان، آغاز عصری نو، و بریدن از گذشته‌ای پیوند خورده به انقلاب مشروطه، بر نسل من تحمیل شده بود. زبان دوم مدارس را از فرانسه به انگلیسی برگردانده بودند؛ فیلم‌ها همه انگلیسی بودند و تازه دوبله‌های کار ایرانیان ایتالیانشین داشت رایج می‌شد. نسل من می‌رفت که در فضائی دیگر زندگی اجتماعی خود را شروع کند و اکنون ما، همچون طلّیعه‌دارانش، در پشت نیمکت‌های دانشکده ادبیات تهران به زبان بیگانه‌ای اخت می‌کردیم که مادران و پدرانمان چیزی از آن نمی‌فهمیدند.

هنوز یک ماهی از شروع سال تحصیلی ۱۳۴۰ نگذشته بود که طوفان دانشگاه را فرا گرفت. پروانه اسکندری را دیدم که جلوی ساختمان دانشکده هنرهای زیبا روی دوش پسرهای ایستاده بود و شعار می‌داد. حمله سربازان همه‌مان را از دانشگاه فراری داد. فردایش خبر شدیم که دانشگاه تعطیل شده است. و تنها بهار که شد ما را به دانشگاه راه دادند. هنوز جای چند گل‌گله روی دیوارهای دانشکده ادبیات و پله‌های دانشکده حقوق وجود داشت. تعطیلی چند ماهه به کلی دانشگاه را از سیاست خالی کرده بود. نادر ابراهیمی داستان «باد، باد مهرگان» را در آن تعطیلی نوشته و آن را به مهرداد صمدی داده بود تا بخواند و نظر بدهد. مهرداد هم دفترچه‌های صد برگی‌اش را به نادر داده بود تا آنها را خوانده و دید تازه‌ای نسبت به ادبیات غرب پیدا کند. گویا با وجود آن دفترچه‌ها نیاز به خواندن اصل کتاب‌ها وجود نداشت. و نادر هم نوشته‌های مهرداد را می‌بلعید.

نادر مرا با دوستان جدیدی نیز آشنا کرد. ریشه دوستی او را با آنها به یاد ندارم اما به من گفت که چند دوست نقاش و معمار او جمع شده‌اند و در خیابان حافظ، در شمال غربی تقاطع آن با خیابان نادری دفتری دارند و قصد کرده‌اند که برخی از کتاب‌های مربوط به معماری و نقاشی را از انگلیسی به فارسی برگردانند و برای این کار از محسن مهدوی، هنرپیشه سینما، کمک گرفته‌اند ولی از ترجمه اولین کتابی که او به پایان برده راضی نیستند و دنبال ویراستاری برای آن می‌گردند. نادر پیشنهاد کرد که دو نفری این کار را انجام دهیم. و پس از دیدن ترجمه تصمیم گرفتیم که آن را کنار بگذاریم و کتاب را، که «گفتگویی درباره معماری» (از یوجین رسکین) نام داشت، مستقلاً ترجمه کنیم. از آنجا دوستی من با محمدرضا جودت، روئین پاکباز و میرحسین موسوی (نخست‌وزیر بعدی دوران جنگ جمهوری اسلامی!) آغاز شد. آنها برای جمع خود نام «تالار ایران» را انتخاب کرده بودند. عصرها من و نادر می‌نشستیم، ترجمه را بیشتر من انجام می‌دادم، یعنی آن را می‌گفتم و نادر با آن خط نستعلیق خوشی که داشت تحریر می‌کرد. کتاب با نام مهدوی، و به عنوان اولین نشریه تالار ایران، چاپ شد، اما در پایانش از من به عنوان ویراستار کتاب تشکر کرده بودند. این اولین باری بود که نامم را در کتابی می‌دیدم. توصیف لذتش اکنون برایم ممکن نیست.

در فروردین ۱۳۴۱ و بازگشائی دانشگاه، محمدعلی سپانلو هم به جمع مهرداد و نادر و بهرام و من پیوست. او اگرچه دانشجوی دانشکده حقوق بود اما چند صبحی در کلاس‌های رشته علوم اجتماعی دانشکده ادبیات هم شرکت می‌کرد. سپانلوی ۲۲ ساله اولین کسی بود که می‌دیدم خود را صرفاً شاعر می‌داند و هر چیز دیگر را فرع بر آن می‌شمارد. بهرام البته چندان به شعرهای سپانلو اعتقاد نداشت اما مهرداد کار سپانلو را خیلی پسندیده بود. سپانلو هم با خود ناصر شاهین‌پر و پری شیبانی را به جمع ما آورد که این دومی همسر منوچهر شیبانی بود، از نخستین گروندگان به نیما یوشیج، و در نتیجه منوچهر هم پای ثابت جمع ما شد. فروردین هنوز به پایان نرسیده بود که کشف کردم در میان همکلاسی‌هایمان مرد ۲۹ ساله‌ای به نام غفار حسینی هم هست که چون در خط لوله نفت کار می‌کند کمتر به کلاس می‌آید. من به زودی با او نیز صمیمی‌شدم و او را با جمع خودمان آشنا کردم. او هم ما را با بهمن فرسی آشنا کرد که در آن روزها در کنار کافه نادری کتابفروشی سخن را اداره می‌کرد.

در یکی از بعد از ظهرهای آبان سال ۱۳۴۱، جمعی از ما در سرسرای دانشکده ادبیات نشستیم. مهرداد که از راه رسید گفت که دکتری (که اسمش اکنون از ذهنم گریخته است) قصد دارد یک مجله ادبی منتشر کند و چون با خانواده او دوست است از او خواسته است که سردبیری نشریه را بر عهده بگیرد. مهرداد اضافه کرد که من هم اسم شماها را به عنوان هیئت تحریریه به او داده‌ام و فردا بعد از ظهر قرار است شماها را به او معرفی کنم!

خانه دکتر در یکی از کوچه‌های شرقی خیابان شمیران بود، کمی بالاتر از تقاطع با تخت جمشید و پائین‌تر از سینمای مولن روژ آن روزها که نمی‌دانم اکنون چه بلائی سرش آمده است. دکتر سخنانی در راهنمایی ما گفت و قرار شد مطالب شماره اول را تا یک ماه بعد تهیه کنیم و به دستش بدهیم. هرکس کاری را بر عهده گرفت و من هم پذیرفتم مقداری از طنزهای یک نویسنده انگلیسی را که کتابش را در کتابخانه انجمن فرهنگی ایران و انگلیس یافته بودم به فارسی برگردانم.

اولین جلسه این «هیئت تحریریه» در خانه یکی از دوستان مهرداد برگزار شد که نام او هم اکنون از ذهنم گریخته است. قبل از رفتن به این جلسه مهرداد به من و سپانلو و نادر ابراهیمی گفت که این دوست او رفیقی دارد به نام احمدرضا احمدی، ۲۲ ساله، و پسر عموی عبدالرحیم احمدی (که از اعضای هیئت تحریریه روزنامه مردم قبل از کودتا و حالا نشریه صدف بود که مرکز ثقل توده‌ای‌های سابق همچون سیاوش کسرا، هوشنگ ابتهاج و محمود اعتمادزاده - به آذین - محسوب می‌شد؛ او در زندان با شاهرخ مسکوب چند کتاب را به فارسی برگردانده بودند و خلاصه عضو جمعی استخواندار محسوب می‌شد. من هنوز هیچ کدام از این آقایان را ندیده بودم). مهرداد می‌گفت که این احمدرضا در کتابفروشی عمویش - به نام انتشارات اندیشه - در خیابان شاه‌آباد کار می‌کند و پس از دبیرستان به تحصیل ادامه نداده است و اخیراً هم کتاب شعری منتشر کرده است به نام «طرح» که نوعی شعر کاملاً جدید را به ادبیات فارسی معرفی می‌کند. مهرداد او را هم برای شرکت در جلسه دعوت کرده بود. آن روز من احمدرضا را جوانی بسیار دوست‌داشتنی و خوش برخورد یافتم و دوستی‌ام با او به سرعت عمیق شد.

کمی بیش از یک ماه به تهیه مطالب نشریه گذشت. هر چند روز یکبار جلسه‌ای داشتیم که هرکس مطالب تهیه کرده‌اش را برای جمع می‌خواند و درباره آن بحث می‌کردیم. در این جلسات اغلب «دکتر» هم شرکت می‌کرد و همیشه صورتش را نوعی حیرت ناشی از ناآشنائی با آنچه که می‌گفتم پوشانده بود.

عصر گرمی از خرداد سال ۱۳۴۲ من و نادر ابراهیمی در حاشیه جنوبی خیابان تخت جمشید، روبروی سینمایی که همین نام را داشت، مشغول خوردن ساندویچ کالباس و آبجوی شمس بودیم. نادر با دلخوری گفت که از مهرداد شنیده که «دکتر» تصمیمش را عوض کرده و نمی‌خواهد نشریه‌اش را به ما بدهد و اصلاً قصد دارد بجای پرداختن به «مطالب فرهنگی» به مسائل پزشکی بپردازد. من از نادر پرسیدم که، با توجه به تجربه کتاب معماری و انتشارات تالار ایران، چرا ما خود نتوانیم کاری در زمینه انتشارات انجام دهیم. نادر سرانگشتی حسابی کرد و گفت چاپ کتاب معماری حدود هزار تومان خرج داشته است و ما اگر بتوانیم چنین پولی داشته باشیم می‌توانیم نشریه‌ای به شکل کتاب در آوریم؛ هر شماره با هزار تومان. من گفتم که اگر هر کدام ما مختصری پول تهیه کنیم این مبلغ تأمین خواهد شد. نادر فکری کرد و گفت ما ده نفری می‌شویم؛ اگر چند نفر دیگر را هم پیدا کنیم و همگی ماهی شصت - هفتاد تومان بپردازیم می‌شود نشریه‌ای ماهیانه را منتشر کرد و منت این و آن را هم نکشید.

شب که بچه‌ها همگی در کافه نادری جمع بودند فکرم را با آنها در میان گذاشتیم. نادر خودش داوطلب پرداخت ماهی صد تومان شد. مهرداد هم گفت «من هستم». من هم که تازه در فرودگاه مهرآباد کاری گرفته بودم داوطلب پرداخت ماهی صد تومان شدم. به زودی جمع پول‌ها از هزار تومان هم گذشت. یکی پیشنهاد کرد که علاوه بر نشریه هر ماه یک کتاب هم چاپ کنیم. بدینسان کار چاپ کتاب بر چاپ نشریه اولویت یافت. مهرداد گفت که نادر مجموعه قصه‌ای را برای خواندن به او داده است به نام «خانه‌ای برای شب» که می‌تواند کتاب اول جمع ما باشد. سپانلو هم گفت که اولین مجموعه اشعارش به نام «آه... بیابان» آماده است. مهرداد که شعر بلند «چهار کوارتت» الیوت را ترجمه کرده بود پیشنهاد کرد که، علاوه بر شعر الیوت، مجموعه دوم شعرهای احمدرضا را هم - با نام «روزنامه شیشه‌ای» - چاپ کنیم. معلوم شد که مدتی است احمدرضا شعرهایش را به مهرداد می‌دهد و او آنها را تصحیح و پس و پیش می‌کند.

نمی‌دانم کی بود که پیشنهاد کرد اسم جمع‌مان را بگذاریم «انتشارات طُرفه»، به نشانه اینکه ما جمعی جوان نوظهور و نوآور در زمینه ادبیات هستیم. جمله گفت من آرمش را تهیه می‌کنم. چند شب بعد آرم را نشانمان داد؛ طرح یک خروس استیلیزه، که بعدها فهمیدیم آرم یک میل فروشی پارسی بوده و جمله آن را از یک مجله فرانسوی برداشته است. من اعتقاد داشتم که «انتشارات طُرفه» باید اساسنامه و آئین‌نامه داشته باشد و معلوم شود که هدف از کارش چیست، پولش از کجا می‌آید، کی آن را می‌گرداند و غیره.

در جمعه‌ای از اواخر سال ۱۳۴۲ اولین جلسه انتشارات طُرفه در خانه پدری من تشکیل شد. از آدم‌هایی که در آن جلسه حضور داشتند این اسم‌ها به خاطر من هست: مهرداد و جمله صمدی، محمدعلی سپانلو، نادر ابراهیمی، بهرام بیضائی، داریوش آشوری، اکبر رادی، مریم جزایری، ناصر شاهین‌پر، جعفر کوش‌آبادی، احمدرضا احمدی، و (؟) حیات داودی... هفته بعد عباس پهلوان که تازه سردبیر فردوسی شده بود خبر تشکیل انتشارات طُرفه را منتشر کرد. تیتِر زده بود: «دوازده تن آل کتاب!»



از راست به چپ:

احمد رضا احمدی، مهرداد صمدی، نادر ابراهیمی، محمدعلی سپانلو، اسماعیل نوری علا (۱۳۴۳)

و در فروردین ۱۳۴۳ بود که تصمیم ما به انتشار نشریه مستقل خودمان، که اکنون «جنگ طُرفه» خوانده می‌شد، قطعی شد. مهرداد و نادر به عنوان سردبیران آن انتخاب شدند و من و احمد رضا نیز کارهای اجرایی حروفچینی و غلطگیری و صفحه‌بندی و چاپ را بر عهده گرفتیم. چاپخانه را احمد رضا پیدا کرد، درست در زیرزمینی واقع در زیر منار مسجد پامنا! کاغذ را من و او از بازار کاغذفروش‌ها خریدیم و تا چاپخانه بر روی دوش‌ها مان بردیم. نشریه چند بخش داشت. در بخش «قصه ایرانی» کارهای این نویسندگان چاپ شده بود: نادر ابراهیمی، بهمن فرسی، ابراهیم رهبر، یاشائیل، و علی مدرس نراقی. در بخش «شعر ایرانی» به این نام‌ها بر می‌خورد: جعفر کوش‌آبادی، یداله رؤیائی، بهمن فرسی، رضا براهنی، من (که با نام الف. نون. پیام کارهایم را منتشر می‌کردم)، م. آزاد، غفار حسینی، م. ع. سپانلو و احمد رضا احمدی. بخش «شعر دیگران» بیشتر شامل ترجمه‌های مهرداد و جمیله بود از شعرهای شاعران فرانسوی و انگلیسی. غفار هم قصه‌ای از ارسکین کالدول را ترجمه کرده بود. و آخرین بخش هم به «بررسی و نقد» اختصاص داشت، با این مطالب: گفتگو با فریدون رهنما، مطلبی دربارهٔ سمینار معماری، گفتگوئی با م. ع. سپانلو، مطلبی درباره هنر نقاشی و مقاله بلند مهرداد صمدی به نام «درباره شعر فروغ فرخزاد» که اولین مقاله اساسی دربارهٔ کار شاعر مجموعه تازه انتشار «تولد دیگر» محسوب می‌شد.

نخستین جنگ طُرفه تاریخ تیرماه ۱۳۴۳ را برخورد داشت؛ سرمقاله جنگ طُرفه را احمد رضا نوشت، با این عبارات هولناک که: «عمر ناآمده آینده ما برگ‌های تقویم و خوشه‌های ساعت است. اگر همتی و خون گیاه رویندگی باشد، فاصله برگ‌های تقویم محدود خواهند شد و خوشه‌های ساعت در جوانی خواهند مرد. و گرنه، در گریز همت از ما، خوشه ساعت به پیری و کهولت خواهد رسید و ما هنوز در بستر مخمور قضاوت گفتن و نگفتن، و نوشتن و ننوشتن خواهیم بود». این را او درست ۴۳ سال و چند ماه پیش نوشت. در عین حال انتشار این نشریه با پایان گرفتن دوره لیسانس ما هم همراه بود. مهرداد، نادر، غفار و من از رشته انگلیسی دانشکده ادبیات، ناصر شاهین‌پر از رشته علوم اجتماعی و محمدعلی سپانلو از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شده بودیم و اکنون باید دوره تازه‌ای از زندگی‌های شخصی و اجتماعی خود را آغاز می‌کردیم. بهرام اما همان سال نخست درس را رها کرده بود. سال‌ها بعد (۲۰ سال پیش) سپانلو سرایش شعر بلند «خانم زمان» را (که نگاهی شاعرانه بر گذر عمر شاعر در تهران است) در لندن به پایان رساند. از تهران آمده بود و من در آن شهر انتشارات «پیامکو» را براه انداخته بودم و این کتاب را هم همین مؤسسه چاپ کرد. در تکه‌ای از این اثر می‌خوانیم:

«خطا نیست خاموشی...» - احمد رضا گفت - «...اما در آن جذبه‌ای نیست».

خروس نشان، بی‌صدا، می‌سراید بر جبهه طُرفه‌گان و جوانان.

چه می‌دید نسل جدیدی که در خلوت خود سفر کرد

در ساعت آفتابی؟

جنگ طرفه و جزوه شعر



داستان برپا کردن سازمان انتشارات «طرفه» تقریباً دو دهه قبل در وبسایت «پویشگران» منتشر شد. این سایت و متأسفانه این نوشته اکنون در دسترس نیست. وقتی تصمیم به بازنشر «جنگ طرفه» گرفته شد، قصد داشتیم مثل همیشه همراه با آن نوشته‌ای از پدیدآورندگان این نشریه منتشر کنیم تا پشت صحنه طلوع و افول آن نیز جهت ثبت تاریخ مطبوعات ایران بازگو شود. چون بخشی از ماجرا پیشتر توسط آقای نوری علا گفته شده بود، پرسش‌هایی برای کامل‌تر کردن مطلب برای ایشان ارسال شد و پاسخ‌های وی را در ادامه خواهید خواند. لازم می‌دانم از جناب نوری علا که از سر لطف به درخواست ما پاسخ مثبت دادند، سپاس‌گزاری کنم.

در مقاله شما با عنوان «از زمانه‌ای که جوان بود...» اشاره شده که عباس پهلوان - سردبیر مجله فردوسی - نام گروه شما را «دوازده تن آل کتاب!» نوشته، ولی در واقع با شما باید می‌شد سیزده تن. شاید به خاطر بامسما بودن تیتراژ این کار را کرده، ولی عملاً یک نفر حذف شده است. کاش به مطلب دسترسی داشتیم.

نام‌هایی که من در نوشته‌ام آورده‌ام شامل حاضران در آن جلسه خانه ما بود اما تا آنجا که به یاد دارم داریوش آشوری و بهرام بیضائی بعد از آن جلسه عضو طرفه نشدند. اما خانمی از همشاگردان ما به نام گیتی سمیعی هم عضو شده بود که بعداً با شخصی به نام دکتر محمودی ازدواج کرد و به آلمان رفت و آن دکتر چند سالی بعد در آلمان درگذشت. به هر حال لیست واقعی نام‌ها در همان یادداشت عباس پهلوان آمده است که من هم به آن دسترسی ندارم.

علامت سوال قبل از نام حیات داودی در مطلب شما به چه معناست؟ یعنی نسبت به حضور او یا شخصی دیگر شبیه دارید؟

نه. اسم کوچکش یادم نیست. فقط به یاد دارم که فرزند یکی از سران ایل (مغضوب حکومت) حیات داودی بود که چند ماه بعد به امریکا رفت و سال بعد هم در تصادف اتومبیل در همانجا کشته شد.

اولین کتاب انتشارات طرفه چه بود؟

به محض اینکه پول اولیه در زمستان ۱۳۴۲ جمع شد، دو کتاب نادر ابراهیمی («خانه‌ای برای شب» و «آرش در قلمرو تردید») را زیر چاپ بردیم. اما انتشار دومی را به اینکه سومین کتاب طرفه باشد موکول کردیم. همچنین قرار گذاشتیم کتاب دیگر او، «بار دیگر شهری که دوست می‌داشتیم»، را هم چاپ کنیم که این کار انجام نشد و نادر آن را بعداً و مستقلاً چاپ کرد. کتاب دوم ما کتاب سپانلو بود که «آه... بیابان» نام داشت. همچنین تصمیم گرفتیم که در سال بعد دو کتاب دیگر سپانلو «منظومه خاک» و «دیوان رگبارها» را منتشر کنیم که این دو کتاب سرنوشت دیگری پیدا کردند.

در ابتدای سال ۱۳۴۳ و چند ماه قبل از ازدواج من با مریم جزایری تصمیم گرفتیم که «جنگ طرفه» را زیر نظارت مهرداد صمدی منتشر کنیم که در آن گفتگوی ما در باره کتاب سپانلو (که در خانه پدری خانم جزایری انجام شد و عکس یادگاری را هم او گرفت) چاپ شد و مهرداد صمدی هم مقاله‌اش در باره کتاب «تولد دیگر» فروغ فرخزاد را همانجا منتشر کرد. من نیز شعر بلندم «با کدام تصویر» را در همان شماره منتشر کردم که در آن روزگار سر و صدائی کرد و در مجله تهران مصور آن را «ضد شعر» نامیدند و به طنز کشیدند.

چرا تصمیم به انتشار نشریه گرفتید، چه اهدافی داشتید؟

آن روزها گروه‌های ادبی مختلفی پا گرفته بود و هریک با انتشار نشریه‌ای برای خود تشخیص می‌گرفتند. مشهورترین‌شان مجله «سخن» بود که امثال ما به آن راه نداشتند و پایگاه به اصطلاح خودشان «کلاسیک‌های جدید» بود. از نظر مدرنیست‌ها مهمترین‌شان «آرش» بود که با سردبیری سیروس طاهباز و پشتیبانی آل‌احمد و کمک مالی ابراهیم گلستان منتشر می‌شد و راه یافتن به آن هم محتاج تملق‌گوئی به گلستان بود که ما زیر بار آن نمی‌رفتیم. بین ما فقط مهرداد صمدی بود که با فروغ فرخزاد دوست شده بود و از طریق او به محفل گلستان هم راه پیدا کرده بود. در نتیجه ما، برای معرفی جمع خودمان، بر آن شدیم که «جنگ طرفه» را منتشر کنیم.

بعد از جنگ اول چه کتاب‌هایی منتشر شد؟

در همان سال ۱۳۴۳ کتاب «گفتگویی در باره معماری» اثر یوجین رسکین (ظاهراً به ترجمه محسن مهدوی و واقعاً به ترجمه و تقریر من و تحریر نادر ابراهیمی) را با همکاری «تالار ایران» به عنوان چهارمین کتاب طرفه منتشر کردیم. پس از آن نیز کتاب «افول» اکبر رادی به چاپخانه رفت. ششمین کتاب این دوره از کارمان «چهارکوارتت الیوت» به ترجمه مهرداد صمدی بود. و در ابتدای ۱۳۴۴ هم «روزنامه شیشه‌ای» احمدرضا احمدی چاپ شد.

برنامه‌تان برای سال ۱۳۴۴ چه بود؟

برای سال ۱۳۴۴ برنامه انتشار چند کتاب در دستور کارمان بود. مثل «نمایش در ایران» بهرام بیضائی، «پارک جوان» پل والری به ترجمه یدالله رویائی، «مجموعه داستان‌های کودکان» زیر نظر مریم جزایری و «کلمه، از پ به میم» مجموعه شعری از من. اما پیش از آنکه این کتاب‌ها چاپ شوند در جمع طرفه اختلاف افتاد.

چه سالی این اختلاف رخ داد و چرا طرفه به فعالیت خود خاتمه داد؟

اختلاف بین ما در همان ۱۳۴۴ و بر سر شماره دوم جنگ پیش آمد. من و مریم جزایری ازدواج کرده بودیم. مهرداد صمدی هم (که همگی کارش را قبول داشتیم) در سازمان جلب سیاحان (که ریاستش با عبدالرحیم احمدی - پسر عموی احمدرضا احمدی - بود) کاری پیدا کرده بود و اظهار کرد که نمی‌تواند بیش از این در امور چاپی وقت بگذرد. بلافاصله نادر ابراهیمی خواستار آن شد که نشریه زیر نظر او منتشر شود. من و سپانلو و احیاناً احمدی با این مسئله موافق نبودیم، بخصوص که نادر بسیار دیکتاتورمآبانه رفتار می‌کرد و برای کارهایش توضیحی نمی‌داد. با کم شدن حضور مهرداد و یکه‌تازی نادر جمع ما به هم ریخت. من نامه‌ای به بقیه نوشتم و پیشنهاد کردم از آن پس هر کدامان مستقلاً کتاب منتشر کنیم، اما آن را با نام انتشارات طرفه چاپ کنیم. اما نادر که به شدت از مقاومت ما عصبانی بود نه تنها به این پیشنهاد توجهی نکرد بلکه وقتی فهمید که مهرداد مطالب جمع شده برای شماره دوم

«جنگ طرفه» را تحویل من داده و من جنگ را به زیر چاپ برده‌ام، برآشفته در چند جا گفته بود که فلانی پول‌های طرفه را خرج اثاث زندگی جدیدش کرده است. بدینسان رابطه من و نادر تا سال‌ها به هم ریخت. من در سال ۱۳۴۴ مجموعه مطالب جمع شده برای جنگ دوم را از مهرداد تحویل گرفتم، آن را با «منظومه خاک» سپانلو (در غیبت او که به سربازی و به گرگان رفته بود) و سپس کتاب «اطاق‌های در بسته» را که مجموعه کوچکی از شعرهای خودم بود با خرج خودم (چون نادر پولی به من تحویل نداده بود) با نام انتشارات طرفه چاپ کردم اما بیش از آن توان ادامه این کار را نداشتم. تا اینکه در اواخر سال در سازمان برنامه استخدام شدم.

چرا در مطلب خود به شماره دوم جنگ اشاره نکرده‌اید؟

برای اینکه من در آن مطلب می‌خواستم فقط درباره طرفه‌ای که وجود واقعی داشت بنویسم. جنگ دوم را من به تنهایی منتشر کردم و فقط نام طرفه را بر آن نهادم تا طرفه به عنوان پایگاه ادبیات نسل پس از ۲۸ مرداد از یادها نرود.

بازخوردها در آن زمان و حتی بعدها به کارهای انتشارات طرفه و این جنگ چه بود؟

در آن زمان گروه‌های رقیب متعددی به وجود آمده بود که هر یک خود را برتر از بقیه می‌دانست و می‌کوشید با سکوت یا با انتقاد بقیه را تحقیر کنند. (وقتی در سال ۱۳۴۵ سردبیر بخش «هوای تازه»ی مجله خوشه شدم، داستان این گروه‌ها را طی سلسله مقالاتی به نا «خانواده‌های اهل ادب» اما با نام مستعار نوشته و منتشر کردم). اما ما در همان دو شماره اول موفق شدیم آثار خیلی از بزرگ‌ترها را منتشر کنیم. مثلاً در جنگ اول می‌توانید نام بهمن فرسی و رضا براهنی و یدالله رویائی و م. آزاد و فریدون رهنما و در جنگ دوم نام‌های منوچهر آتشی و منوچهر شیبانی و داود رشیدی و هژیر داریوش و عبدالعلی دستغیب را در کنار نام دوستان طرفه ببینید.

انتشار جنگ (و البته کتاب‌ها) خیلی از درها را به روی ما باز کرد. در سال ۱۳۴۴ محمود عنایت از من خواست که او را در انتشار مجله «نگین» کمک کنم. اولین مقالات نقد ادبی من (علیه مطلبی که براهنی در مورد شعرهای دریایی رویایی نوشته بود) در همان سال در فردوسی چاپ شد. من شروع به نوشتن و ترجمه چند رساله در مورد هنرهای پلاستیک برای انتشارات «تالار ایران» کردم. دوستان دیگر هم به سرعت در جامعه ادبی و هنری برای خود جایی پیدا کردند. در سال ۱۳۴۴ نام سپانلو و بیضائی و احمدی کاملاً شناخته شده بود.

دیدگاه خود شما - بعد از گذشت تقریباً نیم قرن - نسبت به کارهای انتشارات طرفه و این جنگ چیست؟

ما، آگاه و نا آگاه به زمانه خودمان و اقتضائات‌اش پاسخ می‌دادیم. حس می‌کردیم که ما با گذشته پیش از سال ۱۳۴۰ فرق داریم. عبور از فرهنگ فرانکوفیل و ورود فرهنگ انگلوفیل حادثه بسیار مهمی بود که ما را از نوعی رمانتیسیم فرانسوی جدا می‌کرد. اینکه شاعران و نویسندگان و نقاشان و معماران کارهای مشترکی می‌کردند حاصل همکاری طرفه با تالار ایران بود. ما حتی ساختمانی را در ۱۳۴۳ در خیابان قوام‌السلطنه مشترکاً اجاره کرده و در آنجا شب‌های بحث و گفتگوی طولانی با هم داشتیم. همین که من در نخستین مقالات نقد شعرم اعلام کردم که شعر جزئی از ادبیات نیست و بیشتر به هنرهای پلاستیک تعلق دارد حاصل همین همکاری‌ها و فکرها بود که بعداً، در ابتدای دهه ۱۳۵۰، تبدیل به تئوری «شعر پلاستیک» یا «شعر تجسمی» (گرفته شده از «جسمیت بخشیدن») در «کارگاه شعر» مجله فردوسی شد. از دل جمع ما بود که اکبر رادی و بهرام بیضائی پایه‌های استوار تئاتر ملی ما را ریختند. حتی دوستانی که بعداً به جمع باقیمانده اعضا طرفه پیوستند (مثل مسعود کیمیائی و اسفندیار منفردزاده و فریدون معزی مقدم) در سینما و نقد سینمایی و آثار کانون پرورش کودکان و نوجوانان منشاء اثرات مهمی شدند. گوئی تاریخ و زمانه، مأموریت تحول و یا حتی انقلاب در هنر معاصر آن دوره را بر عهده این عده از جوانان گذاشته بود.

در نوشته خود به دیگر نشریه مهم و جریان ساز انتشارات طرفه یعنی «جزوه شعر» اشاره نکرده‌اید. درباره آغاز و انجام این نشریه نیز بگویید.

می‌شود گفت که انتشار ده شماره «جزوه شعر» در سال ۱۳۴۵ آخرین فرصتی بود تا نام انتشارات طرفه را زنده کنیم. در آن زمان من در یکی از سازمان‌های تابعه سازمان برنامه به نام «سازمان نواحی صنعتی» به عنوان مترجم استخدام شده بودم و آنها می‌خواستند برای اولین ناحیه صنعتی ایران که در اهواز ساخته می‌شد ماکتی تهیه کنند. من، محمدرضا جودت-از مؤسسان تالار ایران- را به آنها معرفی کردم و برای چند ماهی با یکدیگر هم‌اداره شدیم.

در اواخر ۱۳۴۴ مدتی بود که فکر می‌کردم شعر نوی ایران محتاج داشتن نشریه‌ای مستقل است. در همان روزها بود که مسعود کیمیائی دوست خود بیژن الهی را به من معرفی کرد. وقتی فکرم در این مورد را با بیژن در میان نهادم، او اظهار آمادگی کرد که کمک کند. جودت هم در تهیه طرح روی جلد پیشقدم شد.

وقتی تصمیم گرفتیم که نشریه‌ای ماهانه به نام «جزوه شعر» منتشر کنیم، با این مسئله مواجه بودیم که نشریه امتیاز انتشار می‌خواهد و ما چنین امتیازی نداریم. من هنوز به دکتر محمود عنایت در انتشار «نگین» کمک می‌کردم و در این مورد با او مشورت کردم. او پیشنهاد کرد که جزوه‌ها را به عنوان کتاب منتشر کنیم. در آن زمان هنوز ممیزی کتاب در وزارت فرهنگ و هنر به وجود نیامده بود و گرفتن شماره ثبت در ۱۳۴۸ اجباری شد که شرح مفصل آن را در جریان تشکیل کانون نویسندگان نوشته‌ام.

اولین شماره جزوه شعر در فروردین ۱۳۴۵ منتشر شد و ما تا ماه بهمن ۱۳۴۵ (که با مرگ فروغ فرخزاد مصادف شد) «جزوه شعر» را به همان ترتیب منتشر کردیم. اما پس از انتشار این شماره بود که تلفن اداره‌ام زنگ زد و مردی از آن سوی تلفن، پس از سلام و احوالپرسی، خود را «محرملی‌خان»، ممیز مطبوعات معرفی کرد و گفت «شما مدتی است نشریه‌ای به نام «جزوه شعر» منتشر می‌کنید بی‌آنکه امتیاز چاپ نشریه داشته باشید و باید این کار را متوقف کنید». من هم گفتم که «این نشریه یا مجله نیست و یک سری کتاب است که ما ماهیانه منتشر می‌کنیم». گفت «کلاه شرعی نداریم و اگر یک بار دیگر از قانون تخطی کنید اقدام دیگری می‌کنیم» و تلفن را قطع کرد.

آن روز من به سراغ دکتر محمود عنایت رفتم و ماجرا را گفتم. او پیشنهاد کرد که «جزوه شعر» را به صورت ضمیمه ادبی مجله «نگین» منتشر کنیم. این کار انجام شد. بعد دکتر عنایت به من تلفن کرد که کار ما برای او زحمت درست کرده اما اگر نشریه دیگری پیدا کنید می‌توانید «جزوه شعر» را به عنوان ضمیمه ادبی آن مجله در آورید.

در نتیجه من به سراغ دکتر هوشنگ کاووسی رفتم که صاحب امتیاز نشریه «هنر و سینما» بود و از او خواستم که «جزوه شعر» را به عنوان ضمیمه نشریه او منتشر کنم. علت این «توقع» هم آن بود که در آن زمان دکتر کاووسی فیلم مستندی برای شرکت نفت می‌ساخت و یک صحنه فیلم در فرودگاه مهرآباد (همان که سقف‌اش در ۱۳۵۲ فرو ریخت) می‌گذشت و او می‌خواست که در نوار صدای فیلم فضای فرودگاه را بازسازی کند و احتیاج داشت صدای گوینده خبر آمدن و رفتن هواپیماها در بلندگو بیاید. من در سال ۱۳۴۲ در فرودگاه مهرآباد استخدام شده بودم و در دایره اطلاعات پرواز فرودگاه کار می‌کردم و یکی از وظایفم هم گفتن خبرهای پرواز بود. دکتر کاووسی از طریق خواهرزاده‌اش که با من دوست بود از من خواسته بود که در آن فیلم همان کار را انجام دهم و من هم متقابلاً از او خواستم که اجازه دهد «جزوه شعر» به عنوان ضمیمه نشریه او منتشر شود.

دکتر کاووسی با این کار موافقت کرد و نشریه منتشر شد، اما بلافاصله دکتر کاووسی به من اطلاع داد که محرملی‌خان به او اخطار داده و دیگر نمی‌توانیم این کار را ادامه دهیم.

بدین ترتیب «جزوه شعر» تعطیل شد. اما من بلافاصله به دعوت عباس پهلوان از آغاز ۱۳۴۶ یکی از دبیران شعر مجله «فردوسی» شدم. داستان از این قرار بود که شعرهای رسیده به مجله «فردوسی» را عباس پهلوان به سه نفر می‌داد تا تصویب یا رد کنند. این سه نفر عبارت بودند از دکتر رضا براهنی، عبدالعلی دستغیب و گاهی هم محمدعلی سپانلو. با تعطیل شدن «جزوه شعر» و آشنائی من با ده‌ها شاعر جوانی که آثار خود را در آن منتشر کرده بودند. عباس پهلوان از من دعوت کرد که به عنوان ناظر چهارم شعر به هیئت تحریریه «فردوسی» بپیوندم و شاعران را هم مخیر کرد که هنگام ارسال آثار خود بنویسند که چه کسی کارشان را بازبینی کند. این کار دو سالی طول کشید. و من در آغاز ۱۳۴۸ گزارش این کار را در کتاب «صور و اسباب در شعر امروز ایران» منتشر کردم.

در ۱۳۴۹ من به کار فیلمسازی مشغول شدم و کارهای مطبوعاتی‌ام متوقف شد. اما در ۱۳۵۱ پهلوان دیگر باره از من خواست که همکاری‌ام را با «فردوسی» از سر بگیرم. من شرط کردم که دو صفحه مستقل داشته باشم که در آن فقط اشعاری که به دست من

می‌رسد و تصویب می‌شود منتشر شود. این دو صفحه با نام «کارگاه شعر» دو سالی منتشر شد و سپس به علت سفر من به انگلستان برای ادامه تحصیل متوقف گردید.

پرویز دواپی هم از نام مستعار «پیام» برای نوشتن نقدهایش استفاده کرده است (احتمالاً قبل از شما) چگونه شد که شما نیز از همین اسم استفاده کردید؟ فکر نکردید تداخلی پیش بیاید؟

این نکته داستان بلندی دارد. پدر و مادر من در سال ۱۳۲۰ ازدواج کردند و من در ۳ بهمن ۱۳۲۱ به دنیا آمدم. مادرم زن متجددی بود که فرانسه می‌دانست و خواسته بود خلبان بشود و تصمیم داشت که اگر ازدواج کند یک پسر و یک دختر داشته باشد و نام‌های آنها را پیام و پرتو گذاشته بود. پدرم همه عمر در قزاقخانه و ژاندارمری و ارتش بار آمده بود. در ۱۳۱۸ دچار غضب رضاشاه شده و دو سالی را به زندان افتاده بود و تنها با آمدن متفقین و گشوده شدن زندان‌ها بیرون آمده و چند ماهی بعد با مادرم که از اقوامش بود ازدواج کرده بود. من اولین پسر آنها بودم. مادرم طبعاً مرا پیام خواند اما پدرم با این اسم موافق نبود و در شناسنامه‌ام نام پدرش اسماعیل را بر من نهاد. اما مرا از همان کودکی در خانه و در نزد اقوام پیام می‌خواندند و تنها در ۷ سالگی و رفتن به مدرسه بود که اسماعیل خطابم کردند و من با این اسم هم خو گرفتم. از سال ۱۳۳۶ هم که نوشتن پراکنده در مطبوعات مثل «آتش» و «توفیق» را آغاز کردم با نام «الف. ن. پیام» می‌نوشتیم. اولین کتاب شعرم در ۱۳۴۱ با همین نام به زیر چاپ رفت. حتی در جنگ اول طرفه هم با همین نام شعر چاپ کردم. و تنها از ۱۳۴۴ بود که با اسم اصلی خودم مطلبی را منتشر کردم. یعنی نام من از بدو تولد پیام بود و من آن را انتخاب نکرده بودم. در مورد پرویز دوائی نمی‌دانم کی و چگونه این نام مستعار را برای نوشته‌های خود انتخاب کرده بود.